

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مجموعه متون نمایشی ویژه دانش آموزان

## سبیل شاه

نویسنده: حسین فدایی حسین

کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی  
اداره کل فرهنگی و هنری، اردوها و فضاهای پرورشی  
معاونت پرورشی و فرهنگی وزارت آموزش و پرورش

نقشها:

مدیر

ناظم

چند دانش‌آموز

وسایل لازم: یک تریبون برای سخنرانی و پرده‌ی کوچکی که روی دیوار پشت تریبون آویزان است، همین.





صحنه: حیاط مدرسه.

[بچه‌ها توی صف هستند. مدیر مدرسه پشت تریبون است و ناظم هم کمی دورتر ایستاده و بچه‌ها (تماشاگران) را نگاه می‌کند].

مدیر: امروز یه روز تاریخی برای مدرسه‌ی ماست. حتما می‌پرسید چطور؟ ... خب پرسید دیگه!

[ناظم بچه‌ها را به پرسیدن تشویق می‌کند].

بچه‌ها (تماشاگران): چطور؟

مدیر: امروز قراره یکی از مقامات ارشد اداره برای بازدید و سخنرانی به مدرسه ما بیاد. حتما می‌پرسید کی؟ ... خب پرسید دیگه!

[ناظم بچه‌ها را به پرسیدن تشویق می‌کند].

بچه‌ها: کی؟

مدیر: [از روی کاغذ می‌خواند]. معاون دفتر



امور فرهنگی معاونت پیشگیری از اقدامات  
مشکوکِ اداره‌ی ضد خرابکاری ناحیه  
سه آموزش و پرورش منطقه، جناب آقای  
شاه‌دوست ...

ناظم: [دست می‌زند و بچه‌ها را تشویق به دست  
زدن می‌کند.]

بچه‌ها: [دست می‌زنند.]

مدیر: [به ناظم] اجازه، می‌دین من حرفم رو بزنم؟  
ناظم: شما خودتون فرمودین هروقت اسم شاه اومد  
دست بزنیم

مدیر: درسته، ولی من که اسم شاهنشاه رو  
نیاوردم من فقط گفتم آقای شاه‌دوست ...  
[به بچه‌ها] بچه‌های عزیز. من می‌دونم شما  
خیلی شاه‌دوست هستین ولی فقط زمانی  
باید دست بزنید که من بگم شاهنشاه ...

ناظم: [دست می‌زند و بچه‌ها را تشویق به دست  
زدن می‌کند.]

بچه‌ها: [دست می‌زنند.]

مدیر: بسیار خب داشتم چی می‌گفتم؟

ناظم: داشتن می‌گفتین قراره یکی از مقامات  
اداره بیاد اینجا... [فکر می‌کند.] جناب  
آقای شاه‌پرست ...

مدیر: آقای شاه‌دوست نه شاه‌پرست.





ناظم:

بیخشید اشتباه شد.

مدیر:

داشتم می‌گفتم قراره یکی از مقامات  
ارشد اداره جناب آقای شاه‌پرست...

ناظم:

آقای شاه‌دوست، نه شاه‌پرست.

مدیر:

[عصبانی] اصلا چه فرقی می‌کنه؟  
شاه‌دوست یا شاه‌پرست؟ مهم اینه  
که شما باید به‌عنوان دانش‌آموزانی  
شاه‌دوست، علاقه و ارادت خودتون رو  
به... [به پرده‌ای که پشت سرش آویزان  
است اشاره می‌کند]. تصویری که پشت  
پرده‌ی پشت سر من هست نشون بدین.  
حتما می‌پرسید پشت این پرده چیه؟ ...  
خب پرسید دیگه!

[ناظم بچه‌ها را به پرسیدن تشویق می‌کند.]

بچه‌ها:

چیه؟

مدیر:

یه تصویر زیبا از عالی‌جناب...

ناظم:

شاهنشاه... [دست می‌زند و بچه‌ها را  
تشویق به دست زدن می‌کند.]

بچه‌ها:

[دست می‌زنند.]

مدیر:

[به ناظم چشم‌غره می‌رود.] بله، و ما  
می‌خواهیم هنگام ورود جناب آقای  
شاه... دوست. از این تصویر زیبا  
پرده‌برداری کنیم. منتهی الان یه بار



می‌خواهیم این کار رو امتحان کنیم که  
خدایی نکرده اشکالی پیش نیاد. قبوله؟

[ناظم بچه‌ها را به پاسخ دادن تشویق می‌کند.]

بچه‌ها: قبوله.

مدیر: خب این کار رو جناب ناظم انجام می‌دن.

[به ناظم] شروع کنید.

[ناظم سمت پرده می‌رود و نخ‌ی را می‌کشد.]

پرده کنار می‌رود و تصویری از شاه با سبیلی مسخره دیده می‌شود.

بچه‌ها شروع می‌کنند به خندیدن.]

مدیر: [با عصبانیت به ناظم] اون پرده رو ببند. زود

باش!

ناظم: [تلاش می‌کند پرده را ببندد ولی بی‌فایده

است.] نمی‌شه. نخش گیر کرده.

مدیر: عجب افتضاحی! جناب ناظم، این بود اون

تصویر زیبایی که می‌گفتید؟

ناظم: باور کنید یه اشتباهی پیش اومده. این

تصویر تا چند دقیقه پیش سالم سالم بود.

مدیر: منظورت اینه که ظرف چند دقیقه یه دفعه

اینجا سیل سبز شد؟

ناظم: یه دفعه که نه، یکی اون سبیله رو اونجا

کشیده.

مدیر: کی؟

ناظم: یه خرابکار!







- مدیر: توی مدرسه‌ی من؟
- ناظم: متأسفم قربان.
- مدیر: اونم درست زمانی که قراره مقام ارشد اداره
- جناب آقای شاه‌پرست بیاد اینجا...؟
- ناظم: آقای شاه‌دوست قربان.
- مدیر: حالا چه فرقی می‌کنه؟ مهم اینه که ماتاقبل
- از اومدن ایشان باید بفهمیم کار کی بوده؟
- ناظم: [به بچه‌ها] کار کدوم تون بوده؟ [برای
- لحظاتی به بچه‌ها نگاه می‌کنه.] کار
- هرکس بوده خودش بگه وگرنه... بالاخره
- می‌فهمیم کار کی بوده!
- مدیر: چطوری؟
- ناظم: این طوری...
- [ذره‌بین بزرگی از جیبش درمی‌آورد و با آن سیل شاه را بررسی می‌کند.
- بعد رد سیل را دنبال می‌کند و به یک تکه زغال که روی زمین افتاده
- است می‌رسد.]
- ناظم: یافتم قربان.
- مدیر: به همین زودی؟ خب اون کیه؟
- ناظم: بگین اون چیه؟
- مدیر: خب اون چیه؟
- ناظم: زغال.
- مدیر: زغال؟!
- ناظم: همون که باهاش سیل رو کشیدن. [زغال را نشان می‌دهد.]



مدیر: چه اهمیتی داره که با چی سبیل کشیدن؟

مهمه اینه که کی سبیل رو کشیده؟

ناظم: الآن معلوم می‌شه. [ناگهان سمت بچه‌ها

برمی‌گردد.] همه دست‌ها بالا!

[بچه‌ها ترسیده دست‌هایشان را به حالت تسلیم شدن بالا می‌برند.]

ناظم: نگفتم انقدر بالا، یه کم پایین‌تر.

[بچه‌ها دست‌هایشان را کمی پایین‌تر می‌آورند.]

شروع می‌کند با ذره‌بین دست‌ها را نگاه کردن. به دانش‌آموزا که می‌رسد

به او مشکوک می‌شود.]

ناظم: کار تو بوده آره؟

دانش‌آموزا: چی؟

ناظم: سبیل!

دانش‌آموزا: سبیل؟!

ناظم: تو کشیدی؟

دانش‌آموزا: نه به خدا!

ناظم: پس چرا دست‌هات سیاهه؟

دانش‌آموزا: بیخشید یادمون رفت بشوریم.

ناظم: چه بهتر، عوضش معلوم شد خرابکار

مدرسه کیه؟

دانش‌آموزا: ولی ما سبیل نکشیدیم.

ناظم: پس چطوری دست‌هات سیاه شدن؟

دانش‌آموزا: خب... آهان با گردو...

ناظم: گردو؟!





دانش آموز ۲: راست می‌گن. آخه باباشون باغ گردو دارن.

دانش آموز ۳: درسته. برای ما هم آوردن. ببینین دستای منم سیاه شده.  
[دست‌هایش را نشان می‌دهد.]

ناظم سمت دانش آموز ۳ رفته و با ذره‌بین دست‌هایش را نگاه می‌کند.  
دانش آموز ۴: [دست‌هایش را نشان می‌دهد.] دستای منم سیاهه.

چند دانش آموز: دستای ما هم سیاهه.  
[همه دست‌های سیاهشان را بالا می‌آورند و به ناظم نشان می‌دهند.]  
ناظم تعدادی از دست‌ها را نگاه می‌کند و بعد گیج می‌شود.

دانش آموز ۵: اجازه، من یه چیزی بگم؟  
ناظم: لابد می‌خوای بگی دست‌های تو هم سیاهه.

دانش آموز ۵: نه اتفاقاً دست‌های من سیاه نیست.  
ناظم: پس ساکت باش بذار به کارمون برسیم.

مدیر: این طوری فایده‌ای نداره.  
ناظم: شما پیشنهاد بهتری دارین؟  
مدیر: البته.

ناظم: واقعا؟!  
مدیر: بله، وایسو کنار و نگاه کن. [به بچه‌ها]

می‌دونستین کسی که این کار زشت رو انجام داده، چه جرم بزرگی مرتکب شده؟



بیچه‌ها: نه!  
مدیر: نه؟! توهین به شخص اول مملکت. این یه  
خطای نابخشودنیه، نمی‌دونستین؟

بیچه‌ها: نه!  
مدیر: بله! من مجبورم اون شخص رو تحویل  
پلیس بدم تا مطابق قانون باهاش برخورد  
بشه. با این حال، اگر اون شخص خودش  
خودش رو معرفی کنه، حاضرم بهش  
تخفیف بدم. خب حالا اون شخص  
خودش می‌گه کی بوده یا نه؟ [کسی حرفی  
نمی‌زند]. بسیار خب، پس من مجبورم از  
روش خودم استفاده کنم. [به دانش‌آموزا]  
تو!

دانش‌آموزا: ما؟  
مدیر: بله تو. بیا اینجا جلوی تصویر.

[دانش‌آموزا با ترس جلو می‌رود].

مدیر: اون زغال رو بردار.  
دانش‌آموزا: چشم. [زغال را برمی‌دارد].  
مدیر: کنار اون سبیل، یه سبیل دیگه بکش.  
دانش‌آموزا: چشم... ولی... این کار زشتیه!  
مدیر: می‌دونم، ولی بکش!  
دانش‌آموزا: می‌دونین توهین به شخص اول مملکت...!  
مدیر: بکش!





دانش‌آموزاً با تردید سیبلی را کنار سبیل قبلی می‌کشد.

مدیر: [به ناظم] بررسی کن بین شبیه هم هست یا نه؟

ناظم: چشم قربان. [با ذره‌بین نگاه می‌کند.] نه شبیه نیست.

مدیر: [به دانش‌آموزاً] تو!

دانش‌آموزاً: ما؟

مدیر: بیا اینجا جلوی تصویر.

[دانش‌آموزاً با تردید جلو می‌رود.]

مدیر: اون زغال رو بگیر و کنار اون سبیل یه سبیل دیگه بکش.

دانش‌آموزاً: چشم... ولی...

مدیر: بکش!

[دانش‌آموزاً با تردید سیبلی را کنار دو سبیل قبلی می‌کشد.]

مدیر: [به ناظم] بررسی کن بین شبیه هم هست یا نه؟

ناظم: [با ذره‌بین نگاه می‌کند.] بیخشید، کدوم باید شبیه کدوم باشه؟

مدیر: سومی شبیه اولی.

ناظم: [با ذره‌بین نگاه می‌کند.] نه شبیه نیست.

مدیر: مطمئنی؟

ناظم: [بار دیگر با ذره‌بین نگاه می‌کند.] بله.

مدیر: بسیار خب... [به دانش‌آموزاً] تو! بیا اینجا



و کنار اون سبیل یه سبیل دیگه بکش.

[دانش‌آموز ۳ سبیلی را کنار سه سبیل قبلی می‌کشد.]

مدیر: [به ناظم] بررسی کن ببین شبیه هم هست یا نه؟

ناظم: [با ذره‌بین نگاه می‌کند.] نه بازم شبیه نیست.

مدیر: [به دانش‌آموز ۴] تو! بیا اینجا جلوی تصویر. اون زغال رو بگیر و کنار سبیلای دیگه یه سبیل بکش.

[دانش‌آموز ۴ سبیلی را کنار چهار سبیل قبلی می‌کشد.]

مدیر: [به ناظم] بررسی کن ببین شبیه هم هست یا نه؟

ناظم: [با ذره‌بین نگاه می‌کند.] نه شبیه نیست.

مدیر: [کلافه] آخه این چه وضعیه؟ شما چه دانش‌آموزایی هستین که نمی‌تونین یه سبیل درست و حسابی بکشین؟ آخه سبیل کشیدن هم کاری داره؟ [به ناظم] کاری داره؟

ناظم: نه هیچ کاری نداره.

مدیر: آفرین حالا شما یه سبیل اینجا بکش ببینم.

ناظم: من؟

مدیر: بله شما.





ناظم: ولی من نقاشیم زیاد خوب نیست.

مدیر: عیبی نداره، بکش!

[ناظم با تردید جلو می‌رود. زغال را می‌گیرد و کنار بقیه سیل‌ها، سیل دیگری می‌کشد.

مدیر جلو می‌رود و سیلِ ناظم را بررسی می‌کند.]

مدیر: افتضاحه! از همه‌ی سیلای قبلی بدتره!

ناظم: شرمنده.

مدیر: بده بینم اون زغال رو.

ناظم: واسه چی قربان؟

مدیر: الآن یه سیلی می‌کشم که از سیل اولی

هم بهتر باشه.

ناظم: شما قربان؟

مدیر: چرا که نه؟ درسته که من مدیرم و دلم

می‌خواد الآن اینجا سیل بکشم.

[مدیر با زغال سیلی در کنار بقیه می‌کشد.]

مدیر: خب بررسی کن بین شبیه هست یا

نیست؟

ناظم: [با ذره‌بین نگاه می‌کند.] عجیبه!

مدیر: چی عجیبه؟

ناظم: چه شباهتی!

مدیر: واقعا؟

ناظم: با هم مونمی‌زنن!

مدیر: مطمئنی؟



باور کنین.	ناظم:
خب حالا چی می‌گی؟	مدیر:
چی بگم قربان...؟ آهان، یه چیزی یادم اومد.	ناظم:
چی؟	مدیر:
خیلی شرمنده‌ام.	ناظم:
بگو عیبی نداره.	مدیر:
خیلی معذرت می‌خوام ولی من باید شما رو	ناظم:
تحویل پلیس بدم!	
پلیس؟ واسه چی؟	مدیر:
تا مطابق قانون باهاتون برخورد بشه.	ناظم:
چی داری می‌گی؟	مدیر:
توهین به شخص اول مملکت یه خطای	ناظم:
نابخشودنیه، می‌دونین که؟	
کدوم توهین؟ از چی داری حرف می‌زنی؟	مدیر:
کشیدن سبیل برای عالی‌جناب شاهنشاه.	ناظم:
[دست می‌زند و بچه‌ها را تشویق به دست	
زدن می‌کند.]	
[دست می‌زنند.]	بچه‌ها:
ولی من اون سبیل رو نکشیدم.	مدیر:
شما کشیدین. بچه‌ها هم دیدن. [به	ناظم:
بچه‌ها] مگه نه بچه‌ها؟	
بله.	بچه‌ها:
منظورم سبیل اولی‌یه.	مدیر:







ناظم: ولی سبیل اولی کاملاً شبیه سبیل

شماست، پس کار خودتون بوده.

دانش آموز ۵: اجازه، من یه چیزی بگم؟

ناظم: شما ساکت گفتم.

[دانش آموز ۶ با عجله وارد می شود.]

دانش آموز ۶: [به مدیر] اجازه، اجازه؟!

مدیر: چی شده؟

دانش آموز ۶: [به مدیر] اجازه، یه آقای اومدن می گن

یکی از مقامات ارشد اداره هستن.

مدیر: آقای شاه پرست؟

دانش آموز ۶: اجازه، نه.

ناظم: شاه دوست؟

دانش آموز ۶: اجازه، بله.

مدیر: راست می گی؟

دانش آموز ۶: اجازه، به خدا!

ناظم: برو بگو بفرمایین تو.

دانش آموز ۶: اجازه، چشم.

مدیر: نه، صبر کن.

دانش آموز ۶: [به مدیر] اجازه، چرا؟

مدیر: باید اول یه فکری برای این سبیل ها

بکنیم. [به تصویر اشاره می کند.]

دانش آموز ۵: اجازه، من یه چیزی بگم؟

ناظم: گفتم نمی خواد شما چیزی بگی. [به



- دانش‌آموز ۶: [ شما برو. اجازه، چشم. [می خواهد برود. ]  
مدیر: نه، وایسو.
- دانش‌آموز ۶: اجازه، چیکار کنم؟ برم یا وایسم؟  
مدیر: برو ولی یه کم اون آقاهه رو معطل کن.
- دانش‌آموز ۶: [ به مدیر] اجازه، چرا؟  
مدیر: تا ما یه فکری به حال این سبیلا بکنیم. [ به تصویر شاه اشاره می کند. ]
- دانش‌آموز ۶: اجازه، آهان. [ می رود. ]  
مدیر: [ به ناظم] حالا چیکار کنیم؟
- ناظم: چی رو چیکار کنیم؟  
مدیر: سبیل ها رو دیگه؟  
دانش‌آموز ۵: من یه چیزی بگم؟  
ناظم: شما ساکت!
- مدیر: [ به ناظم] وقت نداریم. الان آقای شاه پرست میاد.
- ناظم: شاه دوست.
- مدیر: حالا هر چی. بگو چیکار کنیم؟  
ناظم: چه می دونم.
- دانش‌آموز ۵: من یه چیزی بگم؟  
ناظم: یه بار دیگه بگی یه چیزی بگم، یه چیزی بهت می گم که دیگه نتونی چیزی بگی.
- مدیر: خب بذار بگه ببینیم چی می خواد بگه.





ناظم: [به دانش آموز ۵] خب بگو بینم چی

می خوای بگی؟

دانش آموز ۵: می خواستم بگم، بهتره سیلا رو پاک

کنیم.

ناظم: پاک کنیم؟ برای چی؟

دانش آموز ۵: مگه نمی خوایین یه جوری از دست اون

سیلا خلاص بشین؟ خب پاکشون

کنین دیگه.

مدیر: بدم نمی گه ها.

ناظم: [به دانش آموز ۵] بدم نمی گیا.

دانش آموز ۵: یه ساعته می خوام همین رو بگم.

مدیر: خیلی خب حالا. [به بچه ها] پس چرا

معطلین؟ حتما می پرسید چیکار کنیم؟

... خب پرسید دیگه!

[ناظم بچه ها را به پرسیدن تشویق می کند.]

بچه ها: چیکار کنیم؟

مدیر: سیلا رو پاک کنین، یالا.

[ناظم بچه ها را به این کار تشویق می کند.]

بچه ها سمت دیوار می روند و شروع به پاک کردن سیل ها می کنند.

تصویر شاه هم همراه با سیل ها پاک می شود.]



